

## کاربردپذیری واژه جان در مقایسه با روان در فرهنگ و ادب بومی با تاکید

### بر مثنوی معنوی

## Utilize Spirit terms in compare psyche of native's culture and literature with emphasis on Masnavi

**Dr Masoumeh Esmaeili**

Associate Professor at Allameh  
Tabatabaei University

**Dr Razgar Mohammadi \***

Ph.D. Consulting, Shahid Chamran  
University of Ahvaz  
rzgarmohammadi@yahoo.com

دکتر معصومه اسماعیلی

دانشیار گروه مشاوره دانشگاه علامه طباطبایی

دکتر رزگار محمدی (نویسنده مسئول)

دکتری مشاوره، دانشگاه شهید چمران اهواز

### چکیده

### Abstract

The aim of this study was defined by its roots and origins, words in Persian Literature and Culture is the soul and mind and psyche and demonstrating that this assumption is to identify and treat psyche term, regardless of the local context. Spirit seems to have been the equivalent of the term is more appropriate. Analysis of the genealogy words, the study seeks to demonstrate the use of the term psyche error. Ultimately, the comparing and analyzing the meanings of these words have been used. The result showed that Spirit seems to have been the equivalent of the term is psyche.

**Keywords:** Spirit, psyche, Masnavi, genealogy

هدف از این پژوهش جستجوی معانی، ریشه ها و تبار، واژه های جان و روان در فرهنگ و ادبیات ایرانی است و از آن طریق به اثبات رساندن این فرض است که کاربرد واژه روان برای شناسایی و درمان بدون توجه به بسترو زمینه بومی بوده است و به نظر می رسد واژه جان معادل مناسب تری است. به وسیله تحلیل تبار واژه ها، پژوهش در صدد نشان دادن کاربرد خطای واژه روان است. به این منظور کتاب مثنوی معنوی به عنوان نمونه پژوهش انتخاب شد که ابیات مرتبط با واژه جان و روان در شش دفتر آن جستجو شد و همچنین از فرهنگ های لغات نیز به این منظور استفاده شده است. در نهایت به مقایسه و تحلیل معانی و کاربرد این واژه ها پرداخته شده است. نتیجه پژوهش نشان داد که واژه روان معادلی مجرد و لاهوتی برابر روح در ادبیات فارسی است. چون روح ناشناخته و دانش آن در نزد خداوند است در مقایسه با جان که دستگاه شناسایی و نفس ناطقه است و با تن پیوستگی دارد، واژه مناسب تری برای شناسایی و درمانگری است و کاربرد واژه روان بدون توجه به این معانی و بستر بومی بوده است. از طریق تحلیل تبار مشخص شد که کاربرد واژه روان بدون توجه به بستر فرهنگی و بومی بوده است و کاربرد آن فقط به خاطر استعمال فراوان آن بوده است و واژه جان در مقایسه با آن معادل مناسب تری است.

**واژگان کلیدی:** جان، روان، مثنوی معنوی، تبار شناسی

## مقدمه

قصه ی طوطی جان زین سان بود      کوکسی کو محرم مرغان بود (۱/۱۵۷۵)

داستان طوطی و بازرگان در دفتر اول مثنوی، سرگذشت جان انسانی است که در قفس اسیر گشته، و در نهایت با مرگ قبل از مرگ به رهایی و آزادی می رسد. فروزانفر (۱۳۸۵) می گوید: طوطی در این داستان نماد جان انسانی است و همینطور نماد جان علوی پاک و مجرد است. قفس بدین مناسبت مثالی است از تن یا قالب کثیف فروردین، راه نجات و طریق رهایی آن، آزادی و حریت از قیود و بندهای ساختگی عادت و تلقین و به عبارت تمام تر، ترک تعلق و آویزش مادی است. زمانی (۱۳۸۵) براین اعتقاد است که تشبیه جان و روح انسانی به انواع مرغ از قبیل طوطی، کبوتر، طاووس و امثال آن مبتنی بر این عقیده است که جان جوهری است مجرد که به سبب امری الهی یا برای فعلیت و تفضیل علوم خود که بالقوه و اجمالی است به بدن تعلق گرفته است. مولانا رهایی و درمان جان را مانند سرگذشت طوطی (جان) می داند که خود را از قفس می رهااند.

جان من کمتر ز طوطی کی بود؟      جان چنین باید کونیکو پی بود (۱/۱۸۴۸)

در این قصه مولانا از جان و رهایی آن سخن می گوید و همچنین از تعلقات و در بند بودن آن، در اندیشه مولانا جان واژه بنیادین و مکرر است که آن را برای وجود آدمی به کار برده است، چون روان معادل روح در ادب پارسی است و روح در برگیرنده معنایی مجرد و لاهوتی است، با توجه به اندیشه و هستی شناسی مولانا و دیگر عارفان و فرهنگ و ادب پارسی، واژه جان معادل مناسب تری از روان برای درمان است. مولانا بیش از دو هزار بار واژه جان را در مثنوی به کار برده است اما کمتر از صد هزار بار واژه ی روان را به کار برده است. همین کاربرد واژه را در میان عارفان و شاعران دیگر ادب فارسی مشاهده می کنیم. نجم آبادی (۱۳۸۶) می گوید در غزل های سعدی ۳۹۰ بار واژه جان به کار رفته و نیز در دیوان حافظ ۷ بار واژه روان به کار رفته است که هم طراز با روح است، در حالی که به وفور به جان اشاره دارد. ناصر خسرو نیز بیش تر از جان سخن می گوید ولی واژه روان را فقط چند بار به کار برده است.

جان از بنیادهای فرهنگ ایرانی است که در عرفان ایرانی پر رنگ تر شده و محور گشته و همه چیز بر پایه ی آن می گردد و گاه هم طراز روان می شود. ابن سینا، ناصر خسرو، سنایی، عطار، سهروردی و مولانا و دیگران درباره جان سخن فراوان گفته اند و مرغ سخن گو را رمز جان پنداشته اند (نجم آبادی، ۱۳۸۶). مولانا در قصه ی شاه و کنیزک در دفتر اول، طبیبان درباری را برای درمان ناکام می داند چون آنها در بند تن بوده اند و از جان غافل بوده اند. اما طبیب الهی درمانگر جان پادشاه بود.

هر که درمان کرد جان مرا      برد گنج و ڈر و مر جان مرا (۴۵/۱)

مولانا در مثنوی از جان شناسی نام برده است، اولیا و عارفان را جان شناسان خوانده است که غرقه دریای حق هستند و از جسم استعلا یافته و در جان غرقه گشته اند. مولانا اینگونه نشان می دهد که جان بنیاد عرفان ایرانی است.

تن شناسان زود ما را گم می کنند      آب نوثان ترک مشک و خم می کنند

جان شناسان از عددها فارغند      غرقه ی دریای بی چونند و جان (۱۸۱/۲-۱۸۲)

روان درمانی و روان شناسی معادل جا افتاده و معمول در جامعه علمی روان شناسی و روان پزشکی برای سایکولوژی Psychology است اما جا افتادن این اصطلاح بدون توجه به زمینه و فرهنگ و ادب بومی بوده است. جمادی (۱۳۸۳) می گوید: روان شناسی معادل مناسبی برای Psychology به نظر نمی رسد. (جان شناسی) معادل مناسبتری است کاربرد مرسوم و جا افتاده ی روان شناسی ما را به مسامحه در این مورد وا می دارد. کرامت موللی (۱۳۵۳) نیز متعلق بحث و مطالعه پسیکولوژی را جان یا نفس می داند. (جان ز تن رست گویندش روان) و اضعان لفظ روان شناسی در زبان فارسی بدون توجه به این امر را به جای لفظ «پسیکولوژی» استعمال کرده اند و حال آنکه اساس متعلق بحث پسیکولوژی اعم از جان آدمی است و در آن از جان یا نفس نباتی (مطابق فلسفه ارسطو) نیز گفت و گو می شود. آقای دکتر احمد فرید به جای لفظ پسیکولوژی «جان شناسی» گفته اند. آشوری (۱۳۸۳) اینگونه معتقد است که مخاطب آثار بزرگی و ارزشمند جان انسانی است.

مولانا مخاطب مثنوی را جان آدمی می داند. دیدگاه مترجمان و اندیشمندانی که مطابق با روح و اصالت زبان فارسی پژوهش کرده اند مطابق با نظر پژوهشگر است.

تعریف فرهنگ دهخدا (۱۳۷۷) از جان و روان اینگونه است. جان از کلمه سانسکریت زیانه (فکر کردن) است. بقول مولر ویستی جان با کلمه اوستایی گیاه (زندگی کردن) از یک ریشه است. گیان شکل قدیمی تر آن و در ادبیات فارسی معادل روان (روح آدمی) هم آمده است. به عقیده قدما جان جسمی است لطیف و فناپذیر، بر خلاف روان که جسم نیست اما فنا پذیر است. گویا جان نفس حیوانی و روان روح یا نفس ناطقه است. آنچه تن به وی زنده است. جان ریشه ناسوتی دارد و روان از مجردات است (جلد ۵، ص ۷۴۱۹. تبوش - چاقچور). دوباره بیان می کند که مراد از جان سخنگو نفس ناطقه است (همان، ص ۷۴۳۷) و مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی، روح انسانی که نفس ناطقه است در پهلوی رُبان و در اوستا روان بوده و از ریشه اُرو به معنای وسیع و بزرگ گرفته شده است. روان جسم نیست و قوتی است که به کمال و لطافت خرد مدد می کند و جنباننده جان و تن است. محل سخن و منبع علم و خرد و فناپذیر بر خلاف جان که جسمی است لطیف و در بند فنا (ج ۸، ص ۱۲۲۹۰، دور - زراح)

فرهنگ سخن (۱۳۸۲) برای واژه جان این معانی را به کار برده است.

۱. عامل، نیرو، یا حالتی موجود در هر جاندار که موجب زنده ماندن وی است.
  ۲. روان (همه دردهای مرا با روح و جان خود حس می کرد)
  ۳. کلمه ای محبت آمیز در خطاب به اشخاص مهم (جان پدر)
  ۴. هنگامی خوشحالی بسیار، با اظهار خشنودی از چیزی گفته می شود.
  ۵. جوهر و اصل هر چیز (جان مطلب را بگو)
  ۶. تن و بدن. از پشت پیراهن ناز کش هم جانش پیدا بود.
  ۷. تازه گی، شادابی و طراوت
  ۸. جان سخنگو: نفس ناطقه (انوری، ۲۰۷۶-۲۰۷۷)
- فرهنگ معین نیز (۱۳۸۶) جان را ۱- روان، روح ۲- نفس ۳- عزیز و گرامی ترجمه کرده است.

از این تعاریف اینگونه بر می آید که:

۱. جان اعم از روان است و در برگیرنده نفس و روح نیز در اندیشه اسلامی است.

۲. در معنای زنده بودن و زندگی است که تمام موجودات را جانداران نامیده اند یعنی به جان زنده اند.
۳. با تن پیوستگی دارد در حالی که روان جدا از تن است. روان جسم نیست اما جان هست.
۴. به اصل و جوهر انسانی اشاره دارد و عزیز و دارای ارزش شمرده شده است.
۵. روان از مجردات است و برابر با واژه ی روح است چون فناپذیر است.
۶. جان سخنگو مراد از نفس ناطقه است.
- در اندیشه مولانا روان برابر با روح است. هنگامی است که جان تن را ترک می گوید، روان به پرواز درمی آید که برابر با روح است.
- چیست امعان چشم را کردن روان چون از تن جان رست گویندش روان  
 آن حکیمی که جان از بند تن باز رست و شد روان اندر چمن (۳۹۸-۳۹۷/۳)
- امروز دیدم یار راه، آن رونق هر کار را می شد روان بر آسمان، همچون روان  
 مصطفی (دیوان شمس)
- واژه روح فقط دو بار در قرآن مجید به کار گرفته شده است.  
 و نفخت فیه من روحی «سجده. آیه ۱»
- و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قليلاً (اسراء، آیه ۵۸).
- خداوند از روح خود در وجود آدمی دمید اما می گوید اگر از روح پرسیدند بگو: روح از امر پروردگار است و شما را دانش اندکی از آن داده اند.
- همین معنا را مولانا در مثنوی معنوی که با قرآن کریم رابطه ای تنگاتنگ دارد بیان می کند.
- روح چون من امر ربی مختفیست هر مثالی که بگویم متفیست (۴۶۱/۵)
- مثنوی یعنی روح انسانی با این حال در هیچ مورد روح را به صورت دقیق تعریف نکرده است، درباره روح اعتقاد بر آن است که خداوند علم آن را به خود اختصاص داده است و بیشتر از این درباره روح نمی توان گفت (جعفری، ۱۳۷۸). همانگونه که گفتیم روان معادل روح در اندیشه مولانا است و بدین جهت که علم آن نزد خداست و ما دانش اندکی از آن داریم، شناخت ما ناقص خواهد بود. درمانگری نیز نمی تواند در سطح روان باشد. روان (روح) از جهان معنی جاودانه است و پس از مرگ به سوی سرچشمه اش باز می گردد. نجم

آبادی (۱۳۸۶) می گوید: در زبان عربی واژه روان همچون روح است سهروردی نیز روح را برابر با روان گرفته است. غزالی نیز در جواب روح چیست؟ می گوید: «بگو روح از امر پروردگار من است و شما را دانش اندکی داده اند». روان به گفته ی وندیداد در اوستا، پس از مرگ از تن جدا می شود و به سرای جاودانه می پیوندد اما جان یا اهوی (ahu) که کار و خویش کارای آن، نگاهداری و سامان بخشی تن است. این نیرو با تن هستی می پذیرد و با مرگ از میان بر می خیزد و در زبان پهلوی آن را «axw» گویند که بدن و روان را به هم می پیوندد (همان). بنابراین درمانگری در نظر مولانا در سطح جان است. و جان هست که در عرفان از تن استعلا می یابد و به مرتبه ی الوهیت می رسد.

روان معادل پسوخه یونانی (ψυχη) psuche است. در دیدگاه ارسطو پسوخه به معنای زندگی است. پسوخه اصل حرکت و غایت و ذات کل بدن زنده است که اگر آن فنا شد بدن بدن نیست. پسوخه همان نفس است و هر بدنی مستعد پسوخه ای است (صفوی، ۱۳۷۷). به نظر سقراط نیز «پسوخه» انسان خود حقیقی اوست. انسان زنده همان پسوخه است و بدن فقط مجموعه ای از ابزار آلاتی است که پسوخه برای زنده ماندن خویش به کار می برد فضیلت خاص پسوخه حکمت و اندیشه است و راه بهتر ساختن آن این است که اندیشه را برای حکمت و حقیقت به کار ببرد (کاتری و دلبلیو، ترجمه فتحی، ۱۳۷۶). اگر به جستجوی معانی جان در مولانا پردازیم جان در معنای زندگی و دستگاه شناسایی هست و بدن در خدمت جان و به جان زنده است، هر جانی تن مخصوص به خود را دارد که در برگرفته پسوخه در نظر سقراط و ارسطو هم است.

فرهنگ آریانپور برای psyche معناهای روح، نفس، روان، فکر را قائل است (جلد دوم، ۱۷۵۲)، در فرهنگ فارسی جان معادل این واژه است چون معادل کلی تری از روان است و نفس و روح و اندیشه را نیز در بر می گیرد.

### روش پژوهش

روش بکار گرفته در این پژوهش تبارشناسی<sup>۱</sup> واژه ها بوده است که ریشه آن به آثار نیچه<sup>۲</sup> و فوکو<sup>۳</sup> برمی گردد. پل لوران آسون<sup>۱</sup> (۲۰۰۳) مهمترین کمک نیچه را به روانشناسی ابداع

1- Genealogy  
2-Friedrich Nietzsche

3- Foucault

مفهوم تبار‌شناسی می‌داند. نیچه با تحلیل تبارشناسی پیشتاز روان‌کاوی مدرن است که در پی یافتن انگیزه‌های نهان و واپس‌زده رفتارها در انسان است (داریوش آشوری، ۱۳۸۳). برای نیچه تبار‌شناسی نفوذ به عمق و لایه‌های پنهان، نشان دادن انگیزه‌های واپس‌رانده، و متکثرنمودن حقیقت با روشی تاریخی بود. اما فوکواز فیلسوفان بعد نیچه که روش تبار‌شناسی وی را گسترش داد، این روش را یک روشی ضد علمی و ضد بنیادی تعریف می‌کند که نشان می‌دهد حقیقت چند لایه است و آنچه هست تنها لایه‌هایی از تعبیر هستند که روی هم انباشته شده‌اند و شکل حقیقت را پیدا کرده‌اند (بشریه، ۴، ۱۳۸). نیچه با ابداع روش تبار‌شناسی راه را برای روان‌کاوی گشود که در آن نیز نگاهی گذشته‌نگر و تاریخی وجود دارد و در تعبیر فروید جستجویی همانند یک باستان‌شناس بدنبال خاطرات قدیمی در زیر آوارها و خاک‌ها است.

فوکو تخت‌تأثیر نیچه به جای اصل و منشا از تحلیل تبار و ظهورات آن سخن به میان آورد، تحلیل تبار وحدت را در هم می‌شکند و تنوع و تکثر رخداد‌های نهفته در پس‌آغاز و منشا تاریخی را برملاء می‌کند. تبارشناسی از رویدادها، انحرافات کوچک، خطاها، ارزیابی‌های نادرست، و نتیجه‌گیری‌های غلطی سخن می‌گوید که به پیدایش آنچه برای انسان سودمند است موجب شده است. تبارشناسی آنچه را که تاکنون یکپارچه انگاشته شده است را متلاشی می‌کند و ناهمگنی آنچه را که همگن تصور شده است را برملاء می‌کند (بشریه، ۴، ۱۳۸).

در این پژوهش با دیدگاهی تاریخی به جستجوی کاربرد، معانی و ریشه‌های واژه جان و روان در فرهنگ و ادب ایرانی پرداخته شده است، چون روش تبارشناسی خطاها و ارزیابی‌های نادرست را آشکار می‌کند این پژوهش نیز با کاربرد این روش تلاش می‌کند که نشان دهد استعمال واژه روان به جای جان در زمینه روان‌شناسی و روان‌درمانی یک خطا بوده است و بدون توجه به زمینه فرهنگی و تاریخی بوده است.

جامعه‌آماری این پژوهش ادبیات فارسی و لغت‌نامه‌های فارسی است. نمونه این پژوهش کتاب مثنوی معنوی اثر گرانمایه مولانا که آیین تمام‌نمای ادبیات ایرانی است و همچنین از میان فرهنگ لغات، فرهنگ دهخدا، سخن و معین انتخاب شده‌اند. با توجه به اینکه مثنوی

## Utilize Spirit terms in compare psyche of native's culture and literature

معنوی به عنوان نمونه پژوهش قرار گرفت ، واژه های جان و روان در شش دفتر مثنوی معنوی مورد جستجو قرار گرفت. نخست از تصحیح نیکلسون از مثنوی معنوی برای استخراج ابیات بهره گرفته شد که این ابیات از کشف الایات جعفری در مورد مثنوی معنوی استخراج شد.

بعد از استخراج ریشه ومعانی و کاربرد واژه ها، در شش دفتر مثنوی معنوی ابیات مرتبط مطابق با نسخه نیکلسن و از کشف الایات مثنوی (جعفری) استخراج شد. برای تجزیه و تحلیل داده ها بر اساس روش پژوهش بعد از استخراج ابیات و معانی و کاربردهای آنها به طبقه بندی و مقایسه معانی و کاربرد واژه ه ها پرداخته شد.

## یافته ها

- ۱- جان با تن پیوسته و با همدیگر در ارتباط هستند و از هم جدا نیستند.
 

<p>تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست (۱/۸).</p> <p>آخر این جان با بدن پیوسته است هیچ این جان با بدن مانند است (۲/۳۱).</p> <p>فعل تو که زاید از جان و تن همچو فرزند بگیرد دامت (۶/۲۹۵)</p> <p>دیگر عرفای ایران نیز مانند مولانا بر این عقیده هستند.</p>	<p>سیر آمده ای ز خویشتن می باید برخاسته ای از جان و تن می باید (نجم رازی، مرصاد العباد).</p> <p>تن به جان زنده است و جان از تن مدام گیرند از ادراک محسوسات کام (جامی، مثنوی سلامان و ابسال).</p> <p>هر که بینیش به جسم و جان زنده است (سعدی، غزلیات).</p>
--	---
- ۲- هر جانی تنی مخصوص به خود را دارد، جان تن خویش را می شناسد، هر جانی پرورش دهنده تنی است.
 

<p>جان تن خود شناسد وقت روز در خواب خود در آید چون کنوز</p> <p>جسم خود بشناسد و در وی رود جان زرگر کی سوی درزی رود؟</p> <p>جان عالم سوی عالم رود روح ظالم سوی ظالم رود (۱۷۷۷-۱۷۷۵/۵)</p>	
--	--



۳- جان در میان جسم قرار دارد و جسم همانند پوششی برای جان است. یعنی جسم صورت جان است و جان جسمانیت یافته است.

لفظ را مانده این جسم دان  
 معنیش را در درون مانده جان (۶/۳۰۹)  
 تو گنجی لیک در بند طلسمی  
 تو جانی لیک در زندان جسمی (عطار، اسرار نامه)  
 جان که جوهر است و در تن ماست (ناصر خسرو- ره‌ایش و گشایش).

پیوستگی میان جان و تن نشان از وجود دو جوهر مرتبط با هم است. در اندیشه غربی نیز سایکو (psycho) همراه با تن دو جوهر فرض شده اند که پیوستگی میان این دو در اندیشه غربی مورد بحث بوده است اما در نظام های جدید روان‌درمانی، روان بدون تن قابل فرض نیست و این دو در پیوستگی متقابل با هم قراردارند تا آنجاکه دسته ای از بیماریهای روانی را سایکوسوماتیک (psychosomatics) روانی - تنی می نامند. اشاره کردیم که در اندیشه ایرانی روان از مجردات است و جدا از تن است و این جان است که با تن پیوسته و همراه با آن است.

۴- مولانا ارزش تن را به جان می داند و جان را برتر از تن می خواند. او راه رهایی و خوشبختی انسان را حاکمیت سالاری جان بر تن می خواند آن چنان که زمام تن را بردست جان عین رهایی و سلامت و حاکمیت تن را بر جان اسارت و بندگی می داند. جان است که به تن ارزش انسانی می بخشد و بدون جان، تن انسانی لاشه ای مردار بیش نیست.

آن چنان که پرتو جان بر تن هست  
 پرتو ابدال، بر جان من هست (۳۲۷۳/۱)  
 آن تن که بود در جان خلل  
 خوش نگردد گر بگیری در غسل (۳۹/۵)

تن چو اسمعیل و جان همچو خلیل (۱۲۲/۳)  
 آن چراغ این تن بود و نورش چو جان  
 هست محتاج فتیل این و آن (۲۷/۴)  
 حد جسمت خود یک دو گزیش نیست  
 جان تو تا آسمان جولان کنی است  
 (۱۸۸۳/۴)

جان ز ریش و سلبت تن فارغ است  
 لیک تن بی جان بود مردار و پست  
 (۱۸۸۹/۴)

قالت بی جان کم از خاک است ای دوست  
 روح چو مغز است و قالب همچو  
 پوست (۱/۳۴۲۶)

## Utilize Spirit terms in compare psyche of native's culture and literature

همچنان که قدر تن از جان بود      قدر جان از پرتو جانان بود (۲/۲۵۷۳)

مولانا جان را روشن کننده تن می داند و اگر تن چراغی باشد نور و روشنایی آن جان است  
تن که محل جان است زهر است و تن را مانند اسمعیل می داند که باید خویش را در اختیار  
خلیل بنهد آنگاه رها می شود.

شبستری نیز با مولانا هم عقیده است.

از آن گویی مرا خود اختیار است      تن من مرکب و جانم سوار است  
میان جسم و جان بنگر چه فرق است      که این را غرب گیری و آن چو شرق است  
(شبستری، گلشن راز)

۵- جنبش تن از جان هست هر چند ما جان را نمی بینیم اما نمودهای آن را در تن مشاهده می  
کنیم.

تن به جان جنبد، نمی بینی تو جان      لیک از جنبیدن تن، جان بدان (۴/۱۵۵)

۶- جان منبع خرد و آگاهی و دستگاه شناسایی است. جان زنده به آگاهی است و آگاهی، جان  
را نورانی می کند. و جان چیزی جز آگاهی نیست. هر جانی آگاه تر باشد آزادتر است و فرق  
میان جان حیوانی و انسانی در آگاهی بیشتر جان انسانی است.

جان سرو ماهیت جان مخبر است      هر که او آگاه تر با جان تراست  
اقتضای جان، چون دل آگهی است      هر که او آگاه تر بود، جانش قوی است  
خود جهان جان سراسر آگهی است      هر که بی جان است، از دانش تهی  
است (۱۵۱-۱۴۹/۶)

جان چه باشد؟ با خیر از خیر و شر      شاد با احسان و گریان از ضرر (۶/۱۴۸)

میل جان در حکمت است و در علوم      میل تن در باغ و راغ است و کروم  
عقل از جان گشت با ادراک و فر      روح او را کی شود زیر نظر (۲/۳۵۸۶-۳۵۸۷)

جان جاهل توانای رسیدن به حق را ندارد انگار بر دهان و دل وی قفل بسته اند.

جان جاهل زین رو عاجز دور نیست      ز آنکه یا رب گفتنش دستور نیست  
بر دهانش و بر دلش قفل است و بند      تا ننالد با خدا وقت گزند (۳/۱۹۷-۱۹۸)

ناصر خسرو نیز در این زمینه با مولانا هم عقیده است.

تن به جان زنده است و جان زنده به علم      دانش اندر کان و جانت گوهر است

علم جان جان توست ای هوشیار  
 گر بجویی جان جان را در خور است(ناصر خسرو- دیوان قصاید).

از آنجا که مولانا هستی انسان را معرفت می‌داند و منبع این معرفت را جان انسانی می‌خواند از دلایل مهم کاربرد واژه جان همین امر است که جان دربردارنده اندیشه و فکر و آگاهی است. در ادبیات ایران از پیوستگی جان و خرد سخن گفته شده است. هگل نیز همانند مولانا این نقش را برای جان قائل شده است. پرهام(۱۳۸۵) در شرح دیدگاه هگل می‌گوید: جان بشری در قالب زندگی اجتماعی شکل می‌گیرد و از حد یقینی ساده حسی فرا می‌رود و به برایندهای غنی‌تر دریافت، فهم و سرانجام به حد شایسته بشری خویش، یعنی عقل می‌رسد. جان درپدیدارشناسی هگل امری شناسا و شناختنی، خود آگاه و تکامل‌یابنده که نمودار کنش و دانش بشری است.

۷- مولانا جان را جزءبندی می‌کند و آن را دربردارنده مفهوم نفس نیز می‌داند او جان حیوانی یا ناری را برابر با نفس و جان نوری را برابر با همان روح یا روان انسانی می‌گیرد که در طی استعلاء بر نفس و بدن بدین مقام دست یافته است. هر چند همه موجودات جان دارند اما هر موجودی براساس درجه رشد و آگاهی خویش جانی مخصوص به خود دارد. حتی هر انسانی جانی جداگانه دارد و این نشان از تفاوت میان انسانها در عین شباهت کلی انسانها و منحصر به فرد بودن آنها است. علاوه بر آگاهی جان انسانی در جستجوی کلیت و وحدت است و همین امر وجه تمیز جان انسانی و حیوانی است.

جان حیوانی بود حی از غذا هم بمیرد او به هر نیکی و بدی (۴/۴۵۴)

و آن دگر جان شیر مردان است جان شهوانی یا ناری و جان نوری (۴/۴۵۵)

این ضدآن جان است کافزاید زنان یا گهی باشد چنین و گهی چنان (۱/۱۹۸۵)

چون شکستی جان ناری را در پی او جان پر انوار را (۱/۱۷۶)

غیر فهم و جان که در گاو و خر است آدمی را عقل و جانی دگر است.

جانی حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از روح باد

جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جان های شیران خداست (۴/۴۱۲-۴۱۰)

۸- جان‌ها در اصل دارای پاکی و روانی و صاف هستند اما گاهی از این حالت برون رفته و به کژحالی و ناپاکی برابر با عدم سلامت می‌روند و جنبه آسیب‌شناسی می‌گیرند.

جان ها در اصل خود عیسی دم است یک دمش زحم و دم دیگرش مرهم است (۱/۱۵۹۸)

جان لقمان که گلستان خداست پای جانش خسته خاری چراست؟ (۱/۱۹۶۵)

مانند اینکه مولانا افکار بد و زشت را موجب خراشیدگی جان و نژند شدن آن می داند.

فکرت بد ناخن پر زهر دان می خراشد در تعمق روی جان (۵/۵۵۸)

یا خیالات واهی و پوچی را موجب لگد کوب شدن جان می داند.

جان همه روز از لگد کوب خیال وز زیان و سود وز خواب و زوال (۱/۴۱۰)

بنابراین مولانا از آسیب شناسی جان نیز سخن رانده است.

۹-جان منبع احساسی و هیجانات نیز است.

این جمان با این رو پر اندر هواست زین رو جان ها موطن خوف و رجاست (۴/۱۸۵۳)

به عقیده مولانا سرچشمه شادی ها و خوشی ها جان است.

۱۰-جان هر چند نخست در بند تن و گرفتار آن هست اما می تواند استعلاء یابد و به

فراروندگی پردازد و منبع حرکت و پویایی باشد. استعلائی انسانی ریشه در جان وی دارد.

آدمی اول حریص نان بود زآنکه قوت نان، ستون جان بود (۴/۱۸۵۳)

جان کمال است و ندای او کمال مصطفی گویان ارحنا یا بلال (۱/۲۲۶)

حد جسمت خود یک دو گزیش نیست جان تو تا آسمان جولان کنی

است (۴/۱۸۸۳)

جان گشاید سوی بالا بال ها در زده تن در زمین چنگال ها (۴/۱۵۶۴)

یک مدتی ارکان بُدی، یک مدتی حیوان بُدی یک مدتی چون جان شدی، جانانه شو،

جانانه شو (دیوان شمس).

۱۱-جان سخنگو مراد از نفس ناطقه و طوطی به عنوان مرغ سخنگو رمز جان پنداشته شده

است، زبان مندی به عنوان وجه تمیز انسانی در جان ریشه دارد..

این سخن شیرست در پستان جان بی کشنده خوش نمی گردد روان (۱ / 2379)

تویی جان سخن گوی حقیقی که باروح القدس دائم رفیقی (ناصر خسرو لغت

نامه)

۱۲-جان در جستجوی معنا هست و جان بی معنی هیچ ارزشی ندارد.

- جان بی معنی در این تن، بی خلاف هست همچو تیغ چوبین، درغلاف (۱/۷۱۲)
- ۱۳- عشق لیبدوی جان است، بدون عشق جان افسرده و بیمار است.  
 دورگردون ز موج عشق دان      گر نبودی عشق بفسردی جان (۵/۳۸۵۲)
- عشق باشد لوت و پوت جان ها      جوع از این روی هست قوت جان ها (۳/۳۰۲۴)
- ۱۴- جان در پوشیدگی (حجاب) فرو می رود و راه درمان آن گشودگی (حجاب افکنی) است. مولانا در این قسمت نیز به آسیب شناسی و درمان جان پرداخته است.  
 گر حجاب از جان ها برخاستی      گفתי هر جانی مسیح آساستی (۱/۱۵۹۹)
- تا که شیرین ما از دو جهان      در حجاب رو ترش باشد نهان (۱/۱۷۶۱)
- تا پذیرا گردی ای جان نور را      تا ببینی بی حجب مستور را (۳/۱۲۸۸)
- ۱۵- جان منبع اراده و اختیار انسانی و مسئولیت اعمال انسانی را برعهده دارد.  
 فعل تو که زاید ز جان و تنت      همچو فرزند بگیرد دامت (۶/۲۹۵)
- زام تن به دست جان نهادند      همه تکلیف بر من زان نهادند (شبستری، گلشن راز)
- ۱۶- در نهایت جان ما را به سمت جانان می کشاند و بحث کردن از جان بدون جانان معنایی ندارد و حق الهی نیز به زمینه در مانی وارد می شود که واژه روان اینگونه جایی برای مطرح کردن این امر ندارد.
- جان اول مظهر درگاه شد      جان جان خود مظهر الله شد (۶/۸۵۴)
- مولانا اندیشیدن به جان را بدون جانان بی ارزش می پندارد، همچنان که ارزش تن به جان است، ارزش جان از پرتو جانان است و آدمی در نهایت استعلاء، رو به سوی جانان رود.  
 همچنان که قدر تن از جان بود      قدر جان از پرتو جانان بود (۲/۲۵۳۷)
- یک مدتی ارکان بدی، یک مدتی حیوان بدی  
 یک مدتی چون جان شدی، جانانه شو، جانانه شو (دیوان شمس)
- همین معنا در اندیشه دیگر عارفان و شاعران ایران تکرار شده است.  
 جان بی جانان نیرزد یک پیشیز      هم چو مردان بر فشان جان عزیز (عطار، اسرار نامه).
- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد      هر کسی که این ندارد حقا که آن ندارد

## Utilize Spirit terms in compare psyche of native's culture and literature

دست از طلب بر ندارم تا کام من برآید      یا جان رسد به جانان یا جان ز تن در  
آید(حافظ، دیوان).

جان و روان هر دو آفریده شده اند.  
در وجود آدمی جان و روان      می رسد از غیب چون آب روان (۱/۱۴۷)  
به نام خداوند جان آفرین      حکیم سخن در زبان آفرین(فردوسی،  
شاهنامه)

جدول ۱: مقایسه میان جان و روان در فرهنگ و ادب ایرانی

روان	جان
معادل روح است و از مجردات است.	ریشه ناسوتی دارد و معادل کلی تری از روان است .
دانش آن در نزد خداست.	دانش آن در نزد جان شناسان است.
چون معادل روح و ناشناخته است کمتر از آن سخن می رود.	پرکاربردترین معادل در ادب فارسی است.
جسم نیست و جدای از تن است.	همراه با تن و با آن پیوستگی دارد. جان جسمانیت یافته است.
روان در برابر روح جوهرعالی است.	جان جوهری برتر از تن و حاکم بر آن است.
چون جان زتن رست گویندش روان.	دستگاه شناخت و آگاهی است که معادل پسوخه یونانی است.
واژه روان این ظرفیت را ندارد.	از لحاظ ظرفیت زبان شناختی جان ما را به جانان رهنمون می کند.
کاربرد روان محدودتر است.	جان در مثنوی منبع احساسات و هیجانات و اختیار و اعمال انسانی است. استعلا و حجاب ریشه در جان دارد.
روان چون منبع شناخت و آگاهی نیست با زبان آن رابطه دیالکتیک را ندارد.	مراد از جان سخنگو نفس ناطقه است.

### بحث و نتیجه‌گیری

از طریق تحلیل تبار با تاکید بر مثنوی مشخص شد که کاربرد واژه روان بدون توجه به بستر فرهنگی و بومی بوده است و کاربرد آن فقط به خاطر استعمال فراوان آن بوده است و واژه جان در مقایسه با آن معادل مناسب‌تری است.

بصورت خلاصه کاربرد اصطلاح جان به جای روان به دلایلی زیر است.

۱- واژه روان معادل روح در فرهنگ و ادب ایرانی- اسلامی است بنابراین دارای معنایی مجرد و لاهوتی است.

۲- دانش روح یا روان نزد خداست و انسان دانش اندکی از آن دارد.

۳- جان همراه با تن فرض شده است اما روان جدای از تن است و با توجه به پیوستگی روان با تن در نظام‌های روان‌درمانی و مشاوره، جان معادل مناسب‌تری است.

۴- کاربرد واژه جان به نسبت روان در فرهنگ و ادب ایرانی و آثار شاعران عرفانی بیشتر است.

۵- جان بنیاد عرفان ایرانی است.

۶- نظریات و دیدگاه مترجمان و اندیشمندی که با توجه به روح و اصالت زبان فارسی کارکرده اند واژه جان را معادل مناسب‌تری دانسته‌اند.

۷- جان معادل کلی‌تری از روان است و علاوه بر معنای روان در برارنده معنایی نفس و تن و فکر است.

۸- با توجه به ریشه‌شناسی واژه روان در یونان باستان که معادل پسوخه است و معنای آن نزد اندیشمندان غربی برابر با واژه جان در فرهنگ و ادب فارسی است.

۹- جان در فرهنگ و ادب ایرانی دستگاه شناخت و آگاهی است همانگونه که نیز اشاره کردیم فضیلت ممتاز پسوخه آگاهی است و بحث شناخت یکی از مباحث مهم روانشناسی است.

۱۰- جان واژه‌ای معنوی و ما را به جانان رهنمون می‌کند که مطابق با زیست فرهنگ و عرفان ایرانی- اسلامی است اما واژه روان این ظرفیت را در خود دارند.

۱۱- جان منبع احساسات و هیجانات است.

۱۲- مولانا به آسیب‌شناسی جان پرداخته است.

۱۳- جان در حجاب (پوشیدگی) فرو می‌رود یعنی دچار عارضه و مشکل می‌شود و رهایی آن همان حجاب افکنی (گشودگی) است.

- ۱۴- استعلاء ریشه در جان آدمی دارد.
- ۱۵- جان جوهر اصلی و علاوه برآنکه همراه تن است برتر از آن فرض شده است.
- ۱۶- جان منبع اراده و اختیار انسانی است و مسئولیت اعمال وی را دارد.
- ۱۷- جان همانند روان در معادل غربی آن جسمانیت یافته است .
- ۱۸- جان سخنگو مراد نفس ناطقه است. بنابراین زبان به عنوان بنیاد و جوی انسان درجان است.
- ۱۹- جان فرو رونده دربردارنده مفهوم نفس و جان فرارونده (رو به استعلاء) همان روان یا روح است.

## منابع

- انوری، حسن(۱۳۸۲). *فرهنگ سخن* (۸ جلدی). تهران: نشر سخن
- پرهام، باقر(۱۳۸۵). *چرامی گویم پدیدار شناسی جان نه پدیدار شناسی روح*. تهران: روزنامه اعتماد، ص ۱۰
- جعفری، محمد تقی. *شرح و تفسیر مثنوی* (۱۵ جلدی)
- جعفری، محمد تقی (۱۳۶۴، ۱۳۶۵). *از دریا به دریا* (کشف الایات مثنوی، ۴ جلدی). تهران: انتشارات وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی
- داس. *ارسطو*. ترجمه صفری، قوام(۱۳۷۷). تهران: انتشارات فکر روز
- دهخدا، علی اکبر( ۱۳۷۷). *فرهنگ دهخدا* (۶ جلدی). تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- زمانی، کریم(۱۳۸۵). *شرح جامع مثنوی* (۸ جلدی). تهران: انتشارات اطلاعات
- فروزانفر، بدیع الزمان(۱۳۸۵). *شرح مثنوی شریف* (۳ جلدی). تهران: انتشارات زوار
- گاتری و دلبیو. *سقراط*. ترجمه فتحی، حسن(۱۳۷۶). تهران: فکر روز
- گوهرین، محمدصادق(۱۳۷۴). *فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- معین، محمد(۱۳۸۳). *فرهنگ معین* (۶ جلدی). تهران: انتشارات امیرکبیر
- مولانا، جلال الدین(۱۳۶۰). *مثنوی معنوی* (تصحیح نیکلسون). تهران: انتشارات مولی
- میلون، تئودور. *پدیدار شناسی و روان درمانی*، ترجمه موللی کرامت(۱۳۵۲). تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- نجم آبادی، کیوان(۱۳۸۳). *جان، تن، روان*. تهران: انتشارات چشمه
- نیچه، فردریش. *فراسوی نیک و بد*. ترجمه آشوری داریوش(۱۳۸۳). تهران: انتشارات خوارزمی
- یاسپرس، کارل. *نیچه و درآمدی بر فهم فلسفه ورزی او*. ترجمه جمادی، سیاوش(۱۳۸۴). تهران: نشر ققنوس
- فوکو، میشل، فراسوی ساختار گرایی و هرمونوتیک، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، تهران ۱۳۸۷